

## پروژه‌ی آمریکا در خاورمیانه و نقش و آینده‌ی اروپا!

پروژه‌ی هیئت حاکمه‌ی آمریکا در پیش برد عملیات پیش‌گیرانه نه تنها یک‌جانبه، بلکه به‌خاطر اعمال "زور و قیحانه" توسط ژنرال‌های راست افراطی ارتش آمریکا در سراسر جهان و به‌ویژه در خاورمیانه (فلسطین، عراق، افغانستان و...)، نمودها و عواقب جنایت‌کارانه‌تر و فلاکت‌بارتری را به‌وجود آورده‌است.

این پروژه از تراوشات مغزی جورج دابلیو بوش نیست که در حال حاضر قرار است توسط گروهی تحت‌نام نئوکانه‌ها (که حاکمیت را از طریق انتخاباتی مشکوک به‌دست آورده‌اند)، پیاده شود.

این پروژه‌ی امپریالیستی بلافاصله بعد از پایان جنگ جهانی دوم در سال ۱۳۴۵، شکل گرفته و سپس در طول دوره‌ی "جنگ سرد" (۱۹۴۷ - ۱۹۹۱) رشد پیدا کرد. با این‌که مولفه‌های اصلی این پروژه (اعم از سیاسی، اقتصادی، نظامی، فرهنگی و...) به‌یکسان و هم‌گون پیش‌رفته ولی عنصر قهر و خشونت به‌مقدار قابل‌توجهی به‌ویژه در حیطه‌ی نظامی، در سالهای بعد از فروپاشی شوروی و پایان "جنگ سرد" (۱۹۹۱ - ۲۰۰۵) تشدید پیدا کرده‌است.

این پروژه پیوسته سهم قاطع و تعیین‌کننده‌ای را به‌مولفه‌ی قدرت نظامی داده‌است. تعبیه‌ی یک استراتژی نظامی جهانی بر اساس تقسیم جهان به‌مناطق مشخص نظامی و تخصیص مسئولیت هر منطقه به‌یک فرمانده نظامی آمریکائی، گواه این مدعا است.

علت دادن مقام، موقعیت و بودجه برتر به‌مولفه‌ی نظامی را باید در هدف نهائی این پروژه جست و جو کرد: این هدف تنها "اخته‌کردن روسیه، محاصره و تهدید چین از طریق کسب هژمونی نفتی در "خاورمیانه بزرگ" و به‌قیمومیت کشاندن "اتحادیه‌ی اروپا" نیست. هدف نهائی گسترش و تضمین سیادت و اشنگون به‌عنوان مقر "قیصر قهار" امپراتوری آمریکا است که "حق گفتن حرف آخر را در سراسر جهان خواهد داشت". به‌عبارت دیگر گسترش "دکترین مونرو" (که به آمریکا "حق" می‌دهد که از کلیه‌ی مناطق آمریکای لاتین و جزایر کارائیب به‌عنوان "حیط خلوت" خود استفاده کند) در سراسر کره‌ی خاکی هسته‌ی اصلی این پروژه را تشکیل می‌دهد.

درواقع با "جهانی‌کردن دکترین مونرو" آمریکا اداره‌ی جهان را به‌طور انحصاری "حق" خود محسوب می‌دارد!

در این طرح "منافع" و "امنیت" نظام آمریکا که "جهانی" شده‌است، مافوق و برتر از تمام اصول و ضوابطی است که تا کنون قرار بود رفتار سیاسی و نظامی واحدهای

کشوری را در جهان، تحت نظارت بگیرند. پروژه‌ی جهانی آمریکا در سالهای دوره‌ی "جنگ سرد" به‌خاطر پاک‌رفتن جنبشهای رهائی‌بخش ملی در کشورهای جهان سوم و عروج دولتهای نسبتاً "رفاهی" سوسیال دموکراسی در اروپا از یکسو و حمایت چندجانبه‌ی شوروی و چین از جنبشهای رهائی‌بخش از سوی دیگر، هیئت حاکمه‌ی آمریکا را مجبور به‌قبول تاکتیکی "همزیستی مسالمت‌آمیز"، نه تنها با چین و "بلوک شرق" کرد، بلکه به‌پای مذاکره صلح با کشورهای آسیائی و آفریقائی نیز رفت.

بعد از خاموشی شعله‌های جنبشهای رهائی‌بخش در سالهای ۱۹۷۳ - ۱۹۸۰، ریزش و افت سوسیال دموکراسی در اروپا در دهه‌ی ۱۹۸۰ و بالاخره سقوط و فروپاشی شوروی در آغاز دهه‌ی ۱۹۹۰، آمریکا دوباره فرصت یافت که پروژه‌ی جهانی خود را مطرح و پیاده سازد. جهانی ساختن "دکترین مونرو" و ایجاد "حیط خلوت‌های" متعدد جدید برای آمریکا در جهت تسلط کامل بر خطه‌ی عظیم خاکی "اورو - آسیا". در این طرح که امروزه توسط نئوکانه‌ها و تحت نام "دکترین بوش" کوشش می‌شود در جهان پیاده‌گرد، این امر مستتر است که حاکمیت و منافع طبقه‌ی حاکم آمریکا باید برتر و بالاتر از تمام قوانین و مقررات بین‌المللی که قرار است رفتار و حرکات سیاسی معقول و قانونی را کنترل کند، قرار گیرد.

در پیاده‌کردن این پروژه، دولت‌مردان آمریکائی می‌دانند که باید در سه حیطه‌ی بزرگ مقام و موقعیت متفوقی را احراز کنند. این سه حیطه که در برقراری سلطه‌ی جهانی آمریکا عوامل اساسی محسوب می‌شوند، عبارتند از:

- ۱ - کنترل بر منابع طبیعی جهان و به‌ویژه ایجاد هژمونی نفتی در "خاورمیانه بزرگ"؛
  - ۲ - ایجاد مونوپولی نظامی در جهان تحت رهبری آمریکا؛
  - ۳ - گسترش فرهنگ "متفوق" انگلوساکسون که بخشی از آن آرمانهای سلطه‌جویانه‌ی امپراتوری سرمایه در جهان به‌رهبری آمریکا را به‌بهترین وجهی بیان می‌کند.
- وقتی نئوکانه‌ها صحبت از "خاورمیانه بزرگ" می‌کنند، منظورشان کشورهای خاورمیانه به‌اضافه‌ی کشورهای منطقه‌ی قفقاز (آذربایجان، ارمنستان و گرجستان) و جمهوری‌های آسیای مرکزی شوروی سابق (قرقازستان،

ازبکستان، ترکمنستان، تاجیکستان و قرقیزستان) می باشد. این خطه نقش تعیین کننده‌ای در پروژه‌ی امپریالیستی آمریکا بازی می‌کند. سه مولفه‌ی پراهمیت آن عبارتند از :

۱ - وجود ثروت عظیم مربوط به انرژی سوخت(نفت و گاز طبیعی) : نزدیک به ۷۰٪ کل نفت جهان و ۸۰٪ کل گاز طبیعی جهان در این منطقه قرار دارد. دسترسی بدون قید و شرط به نفت ارزان و با کیفیت این منطقه، اهمیت حیاتی در طرح سلطه جویانه‌ی آمریکا پیدا می‌کند. بهترین راه تضمین دسترسی به این منابع کنترل سیاسی - نظامی کشورهای این منطقه از راه صدور "دموکراسی"، تغییر رژیم و تهاجمات و اشغال نظامی است. تسلط بر "خاورمیانه بزرگ" و استقرار هژمونی نفتی مرحله‌ی اول استراتژی جهانی پروژه‌ی آمریکا را در بر می‌گیرد؛

۲ - اما این خطه از نظر جغرافیای سیاسی نیز اهمیت حیاتی برای نئوکانها دارد. باتوجه به نقشه‌ی جهان، متوجه می شویم که این منطقه در مرکز جهان قدیم و یا نیم کره‌ی شرقی (اورو - آسیا) قرار دارد. این منطقه به یک اندازه از پاریس، پکن، سنگاپور و ژوهانسبورگ فاصله دارد و در سیستم جهانی از منتهای قدیم، منطقه‌ی اتصال دهنده‌ی قاره‌های آسیا، آفریقا و اروپا بوده است.

بعد از جنگ جهانی دوم و آغاز "جنگ سرد"، کشورهای جنوبی این منطقه (مثل ایران، عربستان، عراق و غیره) از نظر جغرافیای سیاسی و استراتژی نظامی، اهمیت فوق العاده‌ی درجهت محاصره و "تحدید" اتحاد جماهیر شوروی برای نظام جهانی سرمایه، یافت. ولی پس از فروپاشی شوروی، اهمیت این منطقه نه تنها کاهش نیافت بلکه دوچندان شد. به نظر بسیاری از مفسرین، سلطه‌گری آمریکا در این منطقه که در ۱۵ سال اخیر (۱۹۹۱ - ۲۰۰۵) تشدید یافته، نقش "اروپای متحد" را (به خاطر نیاز روزافزون به نفت و گاز طبیعی خاورمیانه بزرگ) به یک "زیر دست" (و نه "متحد" و "شریک") تقلیل خواهد داد. نئوکانها در صورت ایجاد هژمونی نفتی روسیه را "اخته" و یا تجزیه خواهند کرد و سپس با گرفتن "باج سبیل" از هندوستان (با جمعیت یک میلیاردی) از نفت جهت "تحدید" و یا تجزیه‌ی چین (از طریق جدائی مناطق تایوان، تبت، ایغورستان یا ترکستان شرقی از بدنه‌ی چین) به مرحله‌ی دوم و سوم استراتژی جهانی خود جامه‌ی عمل خواهند پوشاند. لذا کنترل بلامنزاع بر منابع نفتی خاورمیانه (به عنوان "حیاط خلوت" آمریکا) در واقع جهانی کردن "دکترین مونرو" و گسترش آن به دنیای قدیم است که هدف توسعه طلبی آمریکا را به نمایش می‌گذارد. مع الوصف باید خاطرنشان ساخت که کوشش مداوم آمریکا بلافاصله بعد از پایان جنگ جهانی دوم برای به کنترل خود درآوردن این منطقه با موفقیت توأم نبوده است.

در دهه‌ی ۱۹۵۰، بعد از سرنگونی حکومت ملی دکتر مصدق در ایران، آمریکا سعی کرد که این منطقه را از طریق ایجاد "پیمان بغداد" (و بعداً "سنتو") به حلقه‌ی "ناتو" وصل کند. ولی کودتای ناسیونالیستی عبدالکریم قاسم در ۱۹۵۸ و نفوذ شوروی به عنوان یک رقیب سیاسی و نظامی در دهه‌ی ۱۹۶۰، همراه با گسترش جنبشهای رهائی بخش در کشورهای آسیا و آفریقا، باعث شد که در آن دوره آمریکا نتواند در پیاده کردن طرح خود موفقیت حاصل کند.

با افول جنبشهای رهائی بخش و تضعیف دولتهای "غیر متعهد" (کنفرانس باندونگ) از یک سو و اخته شدن دولتهای رفاه سوسیال دموکراسی در اروپا و فروپاشی شوروی و "بلوک شرق" در دوره‌ی ۱۹۷۳ - ۱۹۹۱ از سوی دیگر، آمریکا برای اولین بار فرصت پیدا کرد تا، بدون مانع و چالشی جدی، طرح خود را در منطقه‌ی خاورمیانه که نقشی اساسی در این طرح دارد، پیاده کند.

اما این سوئال که آمریکا چه گونه می‌خواهد این کنترل و هژمونی را اعمال کند، بسیار ضروری و منطقی است. حدود ۱۴ سال است که واشنگتون اقدام به ایجاد و پیش برد پروژه‌ی سوئال برانگیز "بازار مشترک خاورمیانه" کرده است. در این طرح که هم راه با "صدور دموکراسی"، "تغییر رژیم" و احتمال تهاجمات نظامی و اشغال کشورها به مورد اجرا در خواهد آمد، نئوکانها وظایف زیر را در دستور کار خود قرار داده اند :

۱ - ایجاد سرمایه‌ی لازم از طریق کشورهای نفت خیز منطقه خلیج فارس در خاور میانه (عراق، عربستان، ایران، امارات عربی و...)

۲ - تامین کارگر ارزان از کشورهای مصر، ایران، آسیای مرکزی، آذربایجان و...؛

۳ - تهیه‌ی تکنولوژی و علم و صنعت توسط اسرائیل و واسطه و دلالتی که از مزایا و حقوق خاصی در مقایسه با کلیه کشورهای خاورمیانه بزرگ برخوردار خواهد شد.

این طرح در حال حاضر از طرف کشورهای مثل مصر، اردن و امارات عربی مورد پذیرش قرار گرفته است. عراق، سوریه، لبنان و ایران، این طرح را رد کرده اند. مخالفت آشکار و غیر مستقیم با "پروژه‌ی صلح" خاورمیانه از طرف این کشورها را باید در متن رد طرح و پروژه‌ی آمریکا، مورد تحلیل و بررسی قرار داد. از این رو آمریکا کوشش می‌کند تا به نحوی از انحاء این ۴ کشور را که به مانعی اصلی در سر راه پیاده ساختن پروژه آمریکا در خاورمیانه محسوب می‌شوند، از سر راه حرکت خود بردارد. این عمل در عراق پیاده

شد و آمریکا با سرنگون ساختن رژیم صدام حسین یکی از مخالفان این طرح را از سر راه خود برداشت. حلقه‌های ضعیف دیگر در این استراتژی لبنان و سوریه هستند که هم اینک و با قتل مشکوک رفیق حریری رئیس جمهور لبنان و نسبت دادن این قتل به عوامل سوریه، فشار بر دولت سوریه در بیرون کشیدن ارتش خود از لبنان شدت گرفته و زمینه برای روی کار آوردن رژیمی پروآمریکائی در آن مساعدتر شده‌است.

نئوکانه‌های حاکم و مجریان ایجاد و حفظ "بازار مشترک خاورمیانه" در صدد هستند رژیم سیاسی در هر کدام از این کشورها را جای‌گزین سازند تا بتوانند حفاظت و گسترش این "بازار" را تأمین کنند. در واقع وقتی‌که واشنگتون صحبت از استقرار "دموکراسی" در این کشورها می‌کند، منظورش جانشین کردن حکومت‌های فردی یا اسلامی بامحتوائی نامشخص و مبهم، به‌جای حکومت‌های "از رونق افتاده" خاورمیانه است. در حال حاضر آمریکا با اجرای سناریوی انتخابات قلابی و مصنوعی در عراق، می‌خواهد اسلامیه‌های میانه روی را در عراق که قادر به کنترل اوضاع به‌طور موثری باشند، به‌حاکمیت برساند. نقش و وظیفه‌ی اصلی این نیروهای میانه رو "اسلامی صاف کردن جاده نفوذ "قانونی" آمریکا در عراق و جلوگیری از "تروریسم" است. در واقع رژیم بوش به‌هر نیروی مقاومتی که به‌نحوی از انحاء منافع سلطه‌جویانه‌ی آمریکارا تهدید کند، مارک "تروریست" می‌زند.

سران کشورهای "اروپای قدیم" زمانی‌که خود را در برابر طرح آمریکا برای خاورمیانه یافتند، بلافاصله به ابداع طرحی پرداختند و اسم آن را "همکاری ارو - مدیترانه" نامیدند. سران این کشورها و به‌خصوص فرانسه و آلمان می‌دانند که طرح آمریکا برای خاورمیانه به‌خاطر سلطه‌ی کامل آمریکا بر اروپا، روسیه و چین تنظیم و تهیه شده و آگاه گشته‌اند که آمریکا با پیاده‌کردن طرح خاورمیانه اش، می‌خواهد با ایجاد "ایستگاه‌های بنزین‌گیری" در خاورمیانه به حرکات بعدی خود در رابطه با سلطه بر اروپا دست بزند. بررسی طرح اروپا "ارو - مدیترانه" نشان می‌دهد که این طرح در مقام مقایسه با طرح آمریکا به‌طور قطع "بز دلانه" و "زبونانه" است که سرشار از ناهم‌گونیها و مفاد متناقض و بی محتواست. این طرح تمرکز را به ایجاد تفاهم و توافق بین کشورهای عربی. دولت اسرائیل می‌گذارد. حال آن‌که اسرائیل در طرح آمریکا برای خاورمیانه نقش کلیدی بازی می‌کند و برخلاف دولتهای فرانسه و آلمان و ... که خواهان ایجاد و گسترش جهان "چندقطبی" هستند، شدیداً تمایل به استقرار و تأمین جهان "تک‌قطبی" به رهبری آمریکا دارد.

تفاوت واضح بین طرح "جسورانه" و "گستاخانه" آمریکا که از وقاحت تمام عیار هیئت حاکمه‌ی آمریکا نشئت می‌گیرد و طرح "سست بنیاد" دولتهای اروپائی نشان می‌دهد که وابستگی به "آتلانتیسم" و نهادهای متعلق به آن مثل "ناتو" که در زیر هژمونی آمریکا ست، کوچکترین مجالی به اروپائیان نمی‌دهد که در تصمیم‌گیریها در مورد مسایل جهانی، در مقابل آمریکا احساس برابری کنند. تونی بلر برخلاف ژاک شیراک، از جهان تک‌قطبی دفاع می‌کند و معتقد است که این یک انتخاب مطلوب از جانب اوست. زیرا به نظر او آتلانتیسم خود شروط کافی برای برابری و تساوی در تصمیم‌گیریها بین آمریکا و اروپا را در بردارد. اگر قبول کنیم که ایجاد و گسترش اندیشه و ساختار آتلانتیسم از ابتدا با سوء نیت برای تحمیل افکار عمومی اروپائیان از طرف آمریکا تنظیم گشته بود به روشنی متوجه می‌شویم که غرور و وقاحت زور به نمایش درآمده از طرف آمریکا گواه موهومی بودن اعتقاد تونی بلر است. تونی بلر می‌داند که طرح آمریکا در خاورمیانه در جهت تأمین هدف نهائی آتلانتیسم (تسلط بر اروپا) است و از آن استقبال می‌کند.

نظر استالین، در اواخر دهه ی ۱۹۳۰، دایر بر این‌که "نازیها ضرورت این که کجا باید متوقف شوند را نمی‌بینند"، در مورد نئوکانه‌های حاکم در آمریکا نیز صادق است. جورج بوش مثل اسکندر قهار، با ایجاد جنگ‌های دائمی و بی‌پایان، راه برگشت و "استراتژی خروج" را ناممکن ساخته‌است.

برخلاف تونی بلر، بعضی از دولت‌مردان اروپائی این سؤال را به‌طور غیرمستقیم مطرح می‌کنند که آیا راه دیگری به‌غیر از "آتلانتیسم" برای آنها وجود دارد؟ آیا سخنان شیراک در مورد جهان "تک قطبی آتلانتیک" نشانه‌ای از یک صف‌آرائی جدید در جهان و شکل‌گیری و پدیدارگشتن یک راه جدید است؟ اگر قبول کنیم که به‌نظر شیراک جهان "تک قطبی آتلانتیکی" مترادف باتوسعه‌طلبی و هژمونی آمریکاست، در آن صورت آیا سخنان او اعلامی برای ساختن دنیای "چندقطبی" و پایان آتلانتیسم است؟ برای جامعه‌ی عمل پوشاندن به‌این راجد جدید، لازم است که اروپا خود را در باتلاقی که در آن فرو غلتیده، نجات دهد. اروپا باید در مقابل عمل‌کردهای آمریکا در خاورمیانه مقاومت کرده و با ایجاد محور "پاریس - برلین - مسکو - پکن" طرح آمریکارا در خاورمیانه به‌زیر سؤال برده و خنثا سازد. این زمانی امکان پیدا خواهد کرد که اروپائیان "سوسیال" از آتلانتیسم بریده و با ایجاد نردیکی و همبستگی با کشورهای "جنوب" به یک مانع جدی در مقابل امپراتوری آمریکا مبدل شوند. اروپای بدون "جنوب" نمی‌تواند در مقابل آمریکا همچون یک متحد برابر عمل‌کند. به‌عبارت دیگر اروپا امکانا در همبستگی با هسته‌های اصلی کشورهای "جنوب" می‌تواند از پیاده‌کردن موفقیت آمیز طرح آمریکا جلوگیری کند. ولی اگر این راه را برنگزیند، دیگر اروپائی ابد وجود نخواهد داشت و عملاً خود به‌یک "حیاط خلوت" آمریکا تبدیل خواهد گشت.

اما تجربه‌ی جنگ بین‌الملل دوم نشان داد که به شکست کشاندن استراتژی تهاجمی امپریالیستی اساساً در گرو مبارزه‌ی هرچه متحدتر مردم جهان علیه امپریالیسم متجاوز است، مبارزه‌ای که اگر تحت رهبری احزاب کمونیست انقلابی باشد نه تنها پوزه‌ی امپریالیسم به خاک مالانده خواهد شد، بلکه مردم کشورهای "جنوب" نیز از استثمار و ستم حاکمین مرتجع خودی رها شده و در جاده‌ی آزادی و سوسیالیسم گام خواهند گذاشت.

ناظمی - اسفند ۱۳۸۳